

شاه شاعران و بنده درویشان

دکتر شفیقه یارقین (دیباچ)

(ناشکند)

درویشان را گرچه نه از خویشانیم یک از دل و جان معتقد ایشانیم
دور آست مگوی شاهی از درویشی شاهیم، ولی بنده درویشانیم.
رباعی بالا به بزرگ شاهی تعلق دارد که از دل و جان به درویشان گرویده و در میدان سخنوری و شاعری، گوی از سخنوران و شاعران هم روزگارش ربوده بود: او شعر می سرود؛ تاریخ و خاطرات می نگاشت؛ آهنگ های دلنشین می ساخت؛ در علم موسیقی و جنگ کتاب ها می نوشت؛ خط تازه برای زبان خویش اختراع می کرد؛ علم عروض را نیکو می دانست و در این علم رساله تحریر می کرد؛ از علوم دینی و مسائل مذهبی چنان آگاهی ژرف داشت که اندر آن باب ها اثر تألیف می کرد و ظرایف و لطایف زبان دری و ترکی (اوزبکی) را چنان فرا گرفته بود که آثار را از زبانی به زبان دیگر به گونه منظوم برگردان می کرد و چنان صداقتی در پندار، گفتار و کردار خویش داشت که نکات سلبی و ایجابی شخصیت و شعر خود و دیگران را بی پروا انتقاد می کرد.

شاه شاعری با این اوصاف نادر، چه کسی جز اساسگذار سلاله گورکانیان یا تیموریان در هند، یعنی ظهیرالدین محمد بابر شاه می تواند بود؟ او آن چنان که در بالا گفته شد، سیاستمدار، شاه، شاعر، تاریخ نگار، عروض نگار، مترجم، منتقد ادبی و هنری، موسیقی شناس، آهنگساز و مؤلف کتاب موسیقی، مخترع خط جدید، و مؤلف

کتاب در فن جنگ و لشکرآرایی است. از آثار این شاه شاعرِ درویش صفت، تاکنون اینها شناسایی شده و به دست آمده‌اند:

۱. بابرنامه. اثری که بیش از همه شهرت یافت و هم هنگام زندگی مؤلف و هم پس از مرگش دروازه‌های شهرت را کوبید و در تمام جهان نام بابر را بلندآوازه ساخت، همین کتاب بابرنامه است که به شرح وقایع زندگانی بابر اختصاص دارد، ولی این کتاب، هم چون یک اثر بدیع با بافت‌های ادبی و هنری گره خورده و به گونه بسیار هنرمندانه نگاشته شده است. حالات عاطفی مؤلف، تصویر زیبایی‌های طبیعت با همه گستردگی و رنگینی‌اش، احساسات فطری انسانی با حوادث هموار و ناهموار زندگی، چنان آمیزش هنری یافته که نمی‌توان آن را صرفاً تاریخ دانست، بلکه بیشتر چون یک اثر بدیع ادبی و تاریخی می‌توان قبولش کرد. در منابع مختلف نام این کتاب به صورت‌های مختلف ضبط شده است. چنانچه وقایع ببری، توذوک ببری، تواریخ ببری، بابریه و بابرنامه. اما بابر در متن کتاب خویش آن را گاهی «تاریخ» و گاهی «وقایع» خوانده است. چنین معلوم می‌شود که بابر هنگام نگارش اثرش به شرح وقایع و رویدادهای زمان خودش بیشتر توجه داشته تا نام کتاب. وی در یک رباعی ترکی خویش می‌گوید:

در این عالم عجب الم‌ها دیدم از دست بشر طرفه ستم‌ها دیدم
هرکس چو بخواهد این وقایع، داند چه رنج و چه محنت و چه غم‌ها دیدم

سال نگارش اثر معلوم نیست، اما از مطالعه متن اثر می‌توان پی برد که بابر کار نگارش این اثر خود را شاید سال‌های ۹۲۴ تا ۹۲۵ ه. ق. شروع کرده باشد، زیرا وقایع به دوگونه ضبط شده است، یعنی تاریخ وقایع سال‌های ۸۹۹ تا ۹۱۴ به طور دقیق قید نشده و گاهی وقایع یک سال در ضمن وقایع سال، دیگر آورده شده است. این در حالی است که وقایع سال‌های ۹۲۵ تا ۹۳۶ ه. به گونه مفصل و با قید کامل و دقیق تاریخ یعنی ساعت، روز، هفته، ماه و سال شرح می‌شود. از این تفاوت در قید زمان رویداد می‌توان حدس زد که بابر رویدادهای پیش از سال ۹۲۵ را به یاری حافظه، یادداشت‌ها، دیده‌ها و شنیده‌هایش، و رویدادهای پس از آن سال را هنگام وقوع هر رویداد، و روزمره یادداشت و بعد، تنظیم کرده است.

این کتاب از آنجا که معلومات گسترده و همه‌جانبه‌ای پیرامون مسائل تاریخی، جغرافیایی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، مردم‌شناسی، فولکلورشناسی، زبان‌شناسی، حیوان‌شناسی، طبیعت‌شناسی، و رسم و رواج‌های مردمان ماوراءالنهر،

خراسان، افغانستان و هندوستان و هم‌چنین دربارهٔ درباریان، شاعران، مورخان، ادیبان، نقاشان، خوشنویسان، آوازخوانان، نوازندگان، و سایر اهل صنعت و حرف این دیاران دارد، توجه شرق‌شناسان غربی را به خود جلب کرده است. و از زمان جلال‌الدین اکبرشاه که توسط شاعر و وزیر دانشمند او عبدالرحیم خانخانان به فارسی ترجمه شد، تا به حال به اکثر زبان‌های مهم دنیا چون انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ژاپنی، روسی و غیره ترجمه و با فهرست‌های اعلام و توضیحات و واژه‌نامه‌ها چاپ شده است.

۲. رساله عروض. رساله‌های عروض در شعر و ادبیات ترکی، تا زمان بابر، پدیده‌ای نو نبوده، بلکه پیشینهٔ درخشان داشته است. چنان‌که میزان الاوزان امیرعلیشیر نوایی، بنیانگذار ادبیات اوزبکی، و میزان الاشعار سیفی بخاری در مسائل عروض نسبت به عروض بابر، عروض رساله سی قدمت دارند، ولی آنچه رسالهٔ عروض بابر را ویژگی و برتری می‌بخشد، شیوهٔ نگارش و بعضی اضافات و ابداعات اوست.

رسالهٔ عروض بابر از دو رسالهٔ پیشین کامل‌تر است، زیرا میزان الاوزان و میزان الاشعار تعداد بحور عروضی را نوزده بحر می‌دادند، در حالی که بابر بحر عریض و بحر عمیق را در قطار بحر طویل، مدید و بسیط، در دایرهٔ مختلفه جای داده و به این ترتیب تعداد بحور عروضی را به بیست و یک بحر رسانده و مثال‌های روشنی نیز ارائه کرده است، وی این بحرها را بنا بر آن که هر بیت دارای هشت رکن است، به نام «مثمانات سالم الارکان» خوانده است. بدین ترتیب بابر تعداد بحور عروضی را بیست و یک بحر و اوزان مربوط آن را ۵۳۷ وزن برشمرده که ۲۸۰ وزن آن را مستعمل و معمول و ۱۸۹ وزن آن را از اوزان مخترع دانسته است. هم‌چنین بابر بر اوزان عنعنی و جدید چند وزن دیگر اضافه کرده است که اگر آنها را اوزان اختراعی بابر بگوییم، به خطا نرفته‌ایم.

رسالهٔ عروض تنها در مورد اوزان صحبت نمی‌کند، بلکه عروض عنعنی و قاعده‌ها و پرنسیپ‌های آن را معرفی کرده است و در مسائل صوت‌شناسی زبان اوزبکی و شعر اوزبکی و، به ارتباط عروض - ژانر ادبی‌ای که در نتیجهٔ تأثیر متقابل اشعار فولکلوری و ادبی به میان آمده - و بسا مسائل دیگر ادبی روشنی انداخته است.

رسالهٔ عروض بابر نکات تازه‌تری در مورد اوزان فولکلوری دارد، به طور مثال در مورد تویوق (تویوق) که نوعی از انواع شعر اوزبکی است و امیرعلیشیر نوایی در میزان الاوزان خود دربارهٔ آن معلومات مختصری داده و فقط یک شکل آن را شناسانده است، بابر معلومات اضافه‌تری می‌دهد، یعنی در عروض بابر اشکال مختلف و تازه‌تر تویوق

معرفی شده، و با ارائه مثال‌ها وضاحت و روشنی بخشیده شده است.

بدین‌سان دیده می‌شود که بابر از امکانات وسیع زبان کار گرفته و انواع و اشکال مختلف و تازه‌ای را بر انواع پیشین شعر اوزبکی افزوده و گنجینه شعر و ادب اوزبکی را غنی‌تر و باارزش‌تر ساخته است. تذکر این نکته لازم است که بابر نه تنها دانشمند تاریخ ادبیات اوزبکی است، بلکه می‌توان او را از لحاظی، گسترش‌دهنده و شناساننده و ادبیات ملیت برادر، یعنی دری نیز شناخت، زیرا رساله عروض او نه تنها نمونه‌های شعر استادان سخنور اوزبک چون امیر علیشیر نوایی، حیدر خوارزمی و دیگران را در بر دارد، بلکه نمونه‌های شعر رودکی، نظامی، امیر خسرو بلخی، مولانا، نورالدین عبدالرحمن جامی، شیخ اوحدی مراغه‌ای، شیخ فریدالدین عطار، شاهی سبزواری، سلمان ساوجی، مولانا هاتفی و دیگران را نیز شامل می‌شود و به این ترتیب خواننده عروض اوزبکی را با چهره‌های تابناک استادان شعر و ادبیات دری نیز آشنا می‌سازد که این، خدمتی است بزرگ برای نزدیک ساختن فرهنگ‌ها و ایجاد دوستی و همفکری میان ملت‌های برادر اوزبک زبان و دری زبان.

درباره رساله عروض بابر تا سال ۱۹۲۳ م. فقط از لابلای نوشته‌های بابرنامه در منتخب‌التواریخ بدایونی نامی گرفته شده بود، ولی متن این رساله در دسترس محققان قرار نداشت، تا اینکه به سال مذکور محمد فواد کوپرولو نسخه خطی آن را در پاریس کشف کرد. این متن که از معتبرترین نسخه‌های این رساله است که در سال ۱۹۴۰ ه. به خط حاجی محمد سمرقندی کتابت شده است. این رساله در دیوان اشعار اشاره کرده است، دو یا سه سال قبل از فتح کامل هند به اتمام رسانده بود.

۳. رساله مبین. یکی دیگر از آثار ارزشمند بابر، مثنوی مبین اوست که در مسائل فقه حنفی به رشته تحریر درآمده و تاریخ نگارش آن به استاد سخن خودش، ۹۲۸ ه. است. این رساله که بر مسائل فقه حنفی و موضوعات مربوط به یک رشته عملیات جنگی و لشکرکشی وی نوشته شده، ارزش هنری زیاد ندارد، ولی نشان می‌دهد که بابر به فقه حنفی گرویده بود و به مذهب اعتقاد راسخ داشت، و از همین جهت این رساله را به نظم آورد تا پسرانش، همایون و کامران، با این مسائل آشنایی حاصل کنند در مقدمه رساله چنین آمده است:

«به تاریخ ۹۲۸ ه. در مذهب امام ابوحنیفه به توفیق خداوند، فقهی نظم کردم به مبین

و موسوم، و سبب نظم کتاب این است.» (ترجمه: ای خجسته پی فرزند، که با جان من پیوند داری! به خاطر بدار که آن مسأله‌ها که دانستن آن ضرور و ندانستن آن در دین تو قصور به حساب می‌آید، همه را جمع کردم، به نام تو به نظم آوردم، تا آن را به آسانی فراگیری و فردا که روز حسابی در میان است، بر من و بر تو ثوابی حاصل آید...).

و باز هم آن طوری که از مقدمه اثر پیداست، بابر این اثر خود را هنگام مسافرت منظوم کرده و از همین جهت، در مسائل احکام سفر، قبل از مسائل روشنی انداخته است. این رساله که در بحر خفیف مسدس مقصور (فعلاتن مفاعلن فعلن) سروده شده و معیارهای عمده مالیات آن روزگار را نیز دربر می‌گیرد، از طرف شرق شناسان تا این اواخر به شکل «مُبین» ثبت شده بود، و ا. س. بیوریچ اگرچه خودش نام این اثر را به شکل «مُبین» ضبط کرده، ولی نوشته که ابوالفضل علامی و بدایونی، عنوان کتاب را به صورت «مُبین» آورده‌اند.

۴. ترجمه منظوم رساله والدیه. بابر مردی پیر و مذهب و گرویده طریقت نقشبندیه بود و این گرویدگی را از نیاکانش به میراث داشت. ارادت و اعتقاد بابر به پیشوای آن زمان طریقت نقشبندیه چنان استوار بود که در هنگام آلام و مصائب یا زمان بیماری و ناچاری، علاج کار و شفای بیماری را بدین وسیله می‌جست. او به سال ۹۳۵ ه. به تب شدیدی مبتلا شد و بیماری چنان شدید و چنان طولانی شد که هیچ دارویی آن را شفا نداد و بابر به نیت شفای خود، بر آن شد تا رساله والدیه اثر خواجه عیدالله احرار را از نثر فارسی به نظم ترکی ترجمه کند. او همان روز سیزده بیت رساله را نوشت و هر روز کمتر از ده دوازده بیت نمی‌سرود. چند روز پس از آغاز نظم رساله، بهبودی به حال بابر رو نمود و آن چنان که خودش در بابرنامه می‌گوید، او سال پار چند بار به تب مبتلا شده بود و هر بار این بیماری تا یک ماه یا چهل روز به درازا می‌کشید و این بار به مدد خواجه احرار، در مدتی کوتاه شفا یافت.

این رساله در وزن عروض مسدس مخبون یا محذوف بوده، در برگزیده دویست و چهل و سه بیت است. که به زبان بسیار ساده و شیرین به نظم درآمده است. گرچه این رساله از نظر زیبایی‌های کلام و تصویر و تخیل، نمی‌تواند نمایانگر سبک و شگردهای بدیعی و هنری بابر باشد، اما نمایانگر آن است که بابر به مذهب سخت‌گرویده بود و می‌خواست تصوف را در عمل و نظر پیاده کند، چرا که موضوع این رساله پاکیزه گردانیدن ظاهر و باطن انسان است چگونگی رسیدن به ذات کل و عشق حقیقی و مراحل تصوف را بیان می‌کند.

از این رساله تا به حال دو نسخه خطی دستیاب شده که دانشمندان کشورهای مختلف از روی همین نسخه‌ها آن را چهار بار چاپ و منتشر کرده‌اند.

۵. دیوان اشعار. بابر، شاعر شیرین‌کلام اوزبک، دیوان کاملی دارد که این دیوان بر تارک ادبیات ترکی چون الماسی درشت، تراش خورده و بیش‌بها می‌درخشد و سرشار از غنای ادبی، زیبایی و لطافت کلام، جذبه و رقت احساس و تازگی و بکارت معنی و اندیشه است. دیوان بابر شامل همه انواع و اشکال متداول شعر است و او در هر ژانری از شعر، قریحه و استعداد خویش را آزموده و از هر آزمونی پیروزمندانه به در آمده است. حتی آزمون او در مورد زبان شعرش نیز با موفقیت همراه بوده است؛ یعنی او همان قدر که به زبان مادری خود، ترکی شرقی، مسلط بوده و در شعر ترکی دقایق و رموز شعر و زیبایی‌های تصاویر را در نظر داشته است، به زبان دری نیز اشعاری دارد که از لطف و جذبه خاصی برخوردارند و با صنایع بدیعی و لفظی آراسته‌اند. وی حتی مصرع‌هایی هم به زبان اردو سروده که زیبا و پرمفهوم‌اند.

بابر بیشترین بخش زندگی خود را با لشکرکشی‌ها، جدل‌ها و کشمکش‌ها و داعیه‌های ملک‌گیری دست به‌گریبان بوده و این دغدغه فکری و دشواری رسیدن به مقصود، به او کمتر مجال سرایش شعر و آفرینش هنری می‌داده است. با این همه بابر بنا بر استعداد فطری و ذوق سرشار ادبی، با به دست آوردن کمترین فرصت، به سرایش شعر می‌پرداخته و حضر و سفر یا خلوت و جلوت در آفرینشگری هنری او تفاوتی نداشته است، چنان‌که در بابرنامه آمده، روزی در راه سفر به خیمه خود پناه برده و نوشته بود که باد و باران آغاز کرده و کاغذهای او همه تر شده بود. به سبب این پیگیری در سرودن شعر و نوشتن آثار بود که بابر توانست با وجود همه این مصروفیت‌ها آثار زیاد و دیوان کاملی از خود به یادگار بگذارد.

مصروفیت‌هایی که در بالا نگاهشتیم، به بابر اجازه و امکان ترتیب اشعارش را نداد و او توانست مانند دیگر شاعران و به گونه عنعنه‌ای. اشعار خود را به ترتیب الفبایی تنظیم کند. از همین جهت دیوان اشعار او تا امروز فقط چند نسخه معدود دارد و نشرهایی هم که تا حال از روی این نسخه‌ها صورت گرفته، بدون ترتیب الفبایی است و گویا بابر خودش نیز به نامرتب بودن دیوان خود معترف است، چنان‌که می‌گوید:

دیوان مرا نه ربط و نی ترتیب است نی جدولی و نه لوح و نی تذهیب است
سوی تو اگر فرستمش عیب مدار بر خواهش دیوان توام، تقریب است

هرچند که بابر دیوان خود را بی‌ربط و بی‌ترتیب، بی‌جدول و بی‌لوح و بی‌تذهیب خوانده، اما از نظر کیفی و کمی، دیوان بسیار دلپذیر و ارزشمندی است که همه انواع معمول و مشهور شعر را در بر دارد. چنان‌که غزل‌ها، رباعی‌ها، قطعات، مثنوی‌ها، فردها، تویوق‌ها و حتی معماها نمونه‌های شعر او را احتوا می‌کند و هرکدام از این اشکال شعر، در دیوان او علاوه بر ویژگی‌های عنعنوی آن، ویژگی‌های ابداعی نیز دارد که در جایش بخشی از آنها را برخواهیم شمرد.

آن‌گونه که از متن بابرنامه برمی‌آید، بابر یک بار در کابل و بار دیگر در هند اشعار خود را تدوین کرده بود، که اولی را می‌توان «دیوان کابل» و دومی را «دیوان هند» - چنان‌که صباحت عظیم جانووا آن را به شکل عکسی نشر کرد و «دیوان هند» نامید - نام نهاد. اما از دیوان کابل تا حال اثری پیدا نیست. دیوان بابر در روسیه، اوزبکستان، ترکیه، هندوستان و افغانستان به همت دانشمندانی چون فواد کوپرولوزاده، آلکساندر سمویلوویچ، ستیلیووا، دنیسن راس، عزیز قیومف و صباحت عظیم جانووا، بلال یوجیل، و نویسنده این مقاله چاپ و منتشر شده است. دیوان کابل را کامل‌ترین و درست‌ترین چاپ دانسته و از روی آن در تاشکند، دوبار دیوان بابر را با خط کریمی چاپ کرده‌اند. انتشار دهندگان این دو دیوان ع. عبدالغفور و ح. محمدخواجه یف هستند.

چاپ کابل دیوان بابر دارای ۱۱۹ غزل، یک غزل مصنوع، ۲۱۰ رباعی، ۱۶ تویوق، ۱۲ قطعه، ۹ مثنوی، دو معما، سی فرد، ترجمه رساله والدیه، بخشی از رساله مبین، و بخش‌های کوچکی از بابرنامه، و از اشعار فارسی او یک غزل، سه رباعی، یک مربع. دو قطعه، پنج فرد بود. کتاب دارای ۱۳۶ صفحه مقدمه به زبان فارسی دری، ۲۸۳ صفحه متن انتقادی دیوان بابر (با مراجعه به نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه استانبول، کتابخانه موزه توقاپوسرای استانبول، نسخه معلم جودت استانبول، کتابخانه ملی پاریس، کتابخانه راماور هند و نسخه‌های چاپی دیوان بابر منتشره بنگال، استانبول، پترزبورگ، مسکو، تاشکند)، و چهل صفحه واژه‌نامه و کتاب‌شناسی است. این اثر در ۱۳۶۲ ش. در کابل از سوی فرهنگستان علوم افغانستان در ۲۰۰۰ نسخه با طبع حرفی انتشار یافته است. اینک سخنانی فشرده پیرامون چگونگی شکل و محتوای شعرهای بابر ارائه می‌شود:

بابر زمانی که به شعر سرودن آغاز کرد و نخستین گام‌ها را بر جاده دشوارگذار و پرپیچ و خم شعر گذاشت، بر دست او مشعل فروغناکی از شعر متقدمان و استادان سخنوری

بود که راه او را روشنی می‌بخشید و تجربه پیشینیان همسفر او بود که پیچ و خم‌های جاده شعر را بر او می‌شناساند و دشوارگذاری‌ها را بر او آسان می‌ساخت. بابر پیش از این که به سرایش شعر پردازد، به خواندن شعر، به فراگیری شعر و به شناخت شعر پرداخته بود، تجربه‌های کامیاب و پیشرونده را از تجربه‌های ناکام و به قفا مانده تفکیک کرده، و سره را از نامبرده باز شناخته و به محک آزمایش آزموده بود. او با پیشگامان و پیشتازان شعر دری و اوزبکی چون نوایی، جامی، فردوسی، نظامی، امیر خسرو بلخی و دیگران الفتی به هم رسانده و شگردهای هنرمندانه آنان را دریافته بود. پس اگر شعر سرودن و شعر آفریدن برای او چیز تازه‌ای بود، به شعر پرداختن و شعر را باز شناختن، کار دیرین و هر روزین او به شمار می‌رفت و همین شناسایی و الفت دیرینه بود که روح شعر را بر پیکر بابر دمید و استعداد او را در این راه رهنمونی کرد و به کار گرفت تا جایی که او را به خلاقیت و آفرینش هنری و سازنده واداشت. نمی‌توانیم ادعا کنیم که اگر بابر با شعر پیشینیان آشنا نمی‌شد انگیزه شعر سرودن در او زنده نمی‌شد، ولی می‌توانیم بگوییم که اگر بابر با شعر پیشینیان و پیشگامان آشنایی نمی‌یافت و از تجربه‌های آنان نمی‌آموخت، نمی‌توانست شعر خوب، شعر شکوهنده و شعر زیبا بیافریند.

شعر بابر از نگاه روانی و سیالیت و از نظر انتخاب کلمات شسته و صیقل یافته، شعری است ویژه خود او و شاعران اوزبک‌زبان پیش از او و شاعران هم‌روزگارش کمتر به این شیوه شعر گفته‌اند. اشعار نوایی بزرگ بسیار پخته و استادانه، ولی نسبت به شعر بابر مشکل و متکلف است. در شعر نوایی صنعت‌های بدیعی به اوج خود رسیده و کلمات و تشبیهات و استعارات فراتر از دانش خواننده عادی است، ولی شعر بابر با آن که از نظر لطف بیان، زیبایی تصاویر و آهنگین بودن واژه‌ها بر ستیغ فرازین گویندگی و اوج شعری خود قرار دارد، برای هر دوستدار شعر قابل لمس و آشناست. خواننده شعر بابر، خود را در محیط رنگین نگاره‌ها و واژه‌های شعر او بیگانه نمی‌یابد و حتی احساسات تلطیف شده و بی‌نهایت انسانی شاعر را با احساسات خود همسان و یکرنگ می‌بیند، تا جایی که شعر او را پژواک احساسات و بخشی از نگاره‌های خیال خود می‌یابد.

بابر همواره در بین رنگ‌های زیبای طبیعت و شکوه بالنده دشت‌های دست‌نخورده و بکر زیسته و اشتیاق او به دیدن جلوه‌های هزاررنگ طبیعت، گام‌های او را بیقرارانه و شتابنده به سوی گیاهان سبز شبنم‌خورده صحراها، به سوی زمزمه جادویی آبشاران، به

سوی درختان شکوفه‌بار و آذین بسته و به سوی بیکرانگی آسمان در مزارع سبز ناپیدا کران کشانده و او را در میان این همه زیبایی و رنگینی، با احساساتی که از طبیعت بی‌آلایش، پالایش یافته است، شعری هم‌رنگ رنگینی طبیعت و به شکوه رویندگی لاله‌های آتش گرفته در میان برکه سبز علفزارها ساخته است و باید که چنین می‌ساخت. شعر بابر، زبان طبیعت است و طبیعت در شعر او با همه عظمت و جاودانگی‌اش جاری است. بابر در همه پدیده‌ها، در همه اشیا و حتی در وجود معشوق خود، جلوه‌هایی از طبیعت را می‌بیند و آن را می‌پرستد، طبیعت گاهی در سیمای معشوق، زمانی در رنگ و مستی شراب و بعضاً در بیان احساس و اندیشه‌های او زنده می‌شود و او همه اشیا و همه پدیده‌ها را نمادی از نمادها و جلوه‌ی از جلوه‌های طبیعت می‌شمارد، چنان‌که دل او لاله و عشق یار داغ آن لاله بوده، قدمت عشق او به ازل، یعنی زمان داغدار شدن لاله می‌رسد.

لاله را داغ از آندم که به دل حاصل بود داغ عشق تو مرا لاله صفت در دل بود بابر همه چیز را، قد و بالا و حسن و جمال معشوق، جوانی، عشق، شراب و لذت مستی و حتی همه احساسات و عواطف خود را با زندگی و طبیعت زنده پیوند می‌زند. رخت ای سرو در گلزار جان من گلستان است به باغ عمرم ای گل قامت سرو خرامان است در شعر بابر صنایع بدیعی لفظی و معنوی، تصاویر زیبا و بکر با تخیل ظریف و شاعرانه پیوند خورده، اما چنان طبیعی که بار این زنجیرهای هنری، نه تنها شعر او را متکلف و مشکل نمی‌سازد، بلکه بر لطف و ملاحظت آن افزوده است. چنان‌که مدعا مثل‌ها، حسن تعلیل‌ها، ارسال‌المثل‌ها، تجنیس‌ها، لف و نشرها، تظادها و مراعات‌النظیرها و دیگر صنعت‌های شعری در شعر او رنگ طبیعی و صمیمی دارند و خود را به چشم نمی‌زنند.

خطش بنفشه، خدش لاله، موش ریحان است به ماه مقابل گشتی و دعوی حسنت شد
 به ماه مقابل گشتی و دعوی حسنت شد به ماه مقابل گشتی و دعوی حسنت شد
 تا دلم از قد آن مه شد جدا، افسرده است هرگلی کز شاخه‌اش گرد جدا، پژمرده است
 شاخ گل و نسترن یاد دهد از بوی او مشک ختن عطر خوب گیرد از موی او
 گل ز رخس منفعل، سرو ز قدش خجل لاله برد متصل، رنگ خود از روی او
 شعرهای او از نظر شکل یا فرم به غزل و رباعی بیشتر تکیه دارد، چنان‌که بیشتر از یکصد و بیست غزل و دویست و ده رباعی ترکی و دو غزل و سیزده رباعی دری در دیوان

او جای گرفته‌اند، اما شمار قطعات، مثنوی‌ها و فردهای او گرچه کمتر است، اما آنها هم همان زیبایی و رنگینی دیگر ژانرهای شعری او را دارند. به ویژه قطعات او برای بیان موضوعات عشقی، عاطفی، رزمی، حماسی و پند و اندرز به کار گرفته و در سرودن آن واژه‌های متناسب و حتی ضرب‌المثل‌های مشهور را نیز آورده است.

با ترک ستیزه مکن ای میر «بیانه» چالاکی و مردانگی ترک عیان است
گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش آنجا که عیان است، چه حاجت به بیان است
شعرهای بابر از نظر محتوا به موضوعاتی چون اجتماعی، اخلاقی، تاریخی، عشقی، تصوفی، وصف‌الحال و حسب‌الحال اختصاص دارد و در این میان شعر عاشقانه او از سوز و حال دیگری سرشار است. او در عشق چنان پایدار است که اگر یار صد بلا بر او نازل کند از او رو بر نمی‌گرداند و بر این دعوی قسم می‌خورد.

گر صد بلا بیاورد آن بی وفا به من آید، چو رو کشم من از او، صد بلا به من
او در عشق، فنا و گمنامی را می‌جوید و آرزو می‌کند که در عشق چنان بسوزد که
وجودش به خاکستر مبدل گردد و آن خاکستر به دست باد پراکنده شود و نام و نشانی از
او باقی نماند.

در ره عشق آرزو دارم نشان من مباد خاک کن جسم من و خاکم بده بردست باد
بابر همواره بر جان یار خویش بیمناک است، زیرا او چنان ظریف قامت و نازک بدن
است که اگر بر تن نقره از برگ لباس بپوشانند، به پیراهن و پیکر نازنینش همانندی
نمی‌تواند یافت.

گر سیم جامه‌اش را دوزد ز برگ گل‌ها خواهد شد ای گلندام، چون جامه و تن تو؟
و آن یار چنان فسونگر است و عشوه‌ها به کار می‌بندد که دل و جان بابر را تا ابدیت به
خویش می‌بندد، چنان‌که با سخن خوش، لعل خویش را شکرریز، و با گشودن زلفان
سمن‌سا، آن را دلاویز می‌کند، گاهی با ابرو و گاهی با چشم اشارت‌ها می‌کند و فتنه‌ها
برمی‌انگیزد.

سخن آری به لب و لعل شکرریز کنی سمن زلف‌گشایی و دلاویز کنی
که اشارت کنی با ابرو و گاهی با چشم چه بلاها به من ای فتنه برانگیز کنی
از همین رو بابر می‌ترسد که زخم چشم نسیم آه عاشق دلخسته‌ای، بر جان نازک او
گزندی نرساند و لاجرم چنین دست دعا برمی‌دارد و می‌گوید:
ز آه عاشق قامت آن سرو هرگز خم مباد از نسیم غم معنبر زلف او در هم مباد

بس جفا و جور دیدم روز هجرت، ماه من از سر من سایه سرو قد تو کم مباد
 می‌نبیند در جهان آزار، جسم نازکت از همه عالم مبارک خاطرت را غم مباد
 ز آدم و عالم همه، تنها تویی مطلوب من ذات پاکت گر نباشد، عالم و آدم مباد
 گر هوادار منی باد صبا، عرضم بگو آن گل زیبای من با خار و خس همدم مباد
 گر چه رسوایی برای عشق و رزان لازمی است او چو بابر هیچ‌گه رسوای این عالم مباد

شعر اخلاقی، اجتماعی و تاریخی او نیز از ارزش هنری و سودمندی معنوی برخوردار است. او با آن که از لحظات حیات خود به نکویی بهره گرفت و آن را در طلب دانش، نگاشتن آثار ماندگار علمی و ادبی و تاریخی، و هم‌چنین آبادانی شهرها و رفاه رعیت به کار برد، اما یک لحظه غفلت و تن‌آسایی را به خویش و دیگران نمی‌بخشد و با حسرت فراوان از آن لحظه چنین یاد می‌کند و پند می‌دهد:

نی یار وفا می‌کند آخر، نه حریف نی صیف و شتا بماند آخر نه خریف
 صد حیف که ضایع شود این وقت عزیز افسوس که باطل گذرد عمر شریف
 و از همین رو اندرز حکیمانه می‌دهد و می‌گوید:

تا چند سخن پیش تو مردود شود نیکی و بدی نزد تو نابود شود
 زین بعد معاش آن چنان کن که ز تو حق راضی و جمله خلق خوشنود شود
 سخن دل‌انگیز عشق از زبان هجرت کشیده و غربت چشیده و محنت رسیده عاشقی
 چون بابر، سخن حکمت‌آمیز از زبان جهان‌دیده شاهی چون او که دانش و هنر و تجربه با عاطفه و احساس او آمیخته و یکی شده است، ماندگاری دارد و پذیرشی که خود بابر نیز آن را دریافته و بر آن اشارت‌های داشت.

بر شعر تو، تا که شعر پایا باشد هر اهل دلی واله و شیدا باشد
 هر لفظ دُر و بحر معانی در اوست که دیده دُری که توش دریا باشد؟

رسد سوی عراق و فارس اشعار تو گر بابر کند حفظش زدل حافظ، مسلم‌گیردش سلمان
 و در پایان این مقاله، شعرهای دری بابر را پیشکش خوانندگان ارجمند می‌کنیم. باید گفت که شعرهای متن مقاله (جز یک مطلع و یک قطعه) ترجمه فارسی دری از شعرهای ترکی بابر بود که توسط نگارنده این مقاله صورت گرفته است. این ترجمه‌ها همراه با ترجمه شعر به شعر صد پارچه شعر دیگر بابر، سه سال پیش توسط رایزن فرهنگی آن وقت سفارت ایران در تاشکند با وعده چاپ به ایران برده شد و تا به حال از چاپ آن اطلاعی نیست.

غزل‌ها

آی ماه شام وصل تو صبح سعادت است روز جدایی تو ولی شام فرقت است
جانم بکن جراحت و راحت رسان به دل از توبه جان خسته جراحت چو راحت است
خالی که مانده ای به رخ لاله گون خویش بر جان بیدلان تو آن داغ حسرت است
از کام جام باده بگیرد کام دل اکنون که وقت باده و هنگام عشرت است
گر ریخت یار خون تو، زنهار دم مزن خوش باش بابراکه همین دم غنیمت است

لاله را داغ از آن دم که به دل حاصل بود داغ عشق تو مرا لاله صفت در دل بود
عمر من رفت و مرا فرقت او ساخت هلاک چه کنم، عمر من دلشده مستعجل بود
رخ نمودی و به من مردنم آسان کردی ورنه در فرقت تو زیستنم مشکل بود
بابر از عقل فرو مانده چه تشویش کنی ای خوش آن دم که زمی بیخود ولایعقل بود

رباعی‌ها

پندی ز رفیقان نشنودی، رفتی چندی به حریفان نغنودی، رفتی
از تو بدی ای نبود در خاطر ما رفتی تو ز نیک، هرچه بودی، رفتی

اخلاص و عقیده تو روشن شده است حالات و طریقه‌ات میرهن شده است
حائل چو نماند، زود برخیز و بیا دلخواه تو تربیت مقرر شده است

بنده در حلقه شراف دگر نرود گر همه سر حلقه کنی
بنده حلقه به گوش تو شوم زان میان نام من ار حلقه کنی

من بنده روی میر احمد قاسم آشفته موی میر احمد قاسم
هر لحظه بلای دگر آرد بر سر این شیوه و خوی میر احمد قاسم

خواهم که حنیفه غمگسارم باشد درمان و دوی دل زارم باشد
هر روز و همه شب ز خدا می‌خواهم یعنی شب و روز در کنارم باشد

روی چو مه حنیفه را بنده شوم موی سیه حنیفه را بنده شوم
خوی تبه‌اش گرچه بالای جان است خوی تبه حنیفه را بنده شوم

قاصد به من آورد سلامت ای دوست خوشحال شدم ز ذکر نامت ای دوست
تا نام سلام باشد اندر عالم نامی باشی و هم سلامت ای دوست

ای ملک مدار معدلت آثاری باید که فراموش نگردد یاری
در گوشه‌ای افتاده‌ام از خاطر دور غم نیست اگر گوشه خاطر داری

تو صاحب این مقبره پیر همه‌دان در هر غم و غصه دستگیر همه‌دان
خوانم به تو از من بشنو تا دانی فرزند علی بخوان و میر همه‌دان

انداختم نیست چه از شست به دست چون نیست عمل علم چه سود است به دست
دستم بگرفتی و ازین خورسندم امید که وارسه شوم دست به دست

درویشان را اگرچه نه از خویشانیم لیک از دل و جان معتقد ایشانیم
دور است مگوی شاهی از درویشی شاهیم، ولی بنده درویشانیم

ای آن که بود به کام، چرخ فلکت بر رأی تو می‌کند همیشه حرکت
از تو گله نیست، لیک آن نوع بکن ایمن شود این فقیر از جانبکت

نامت ز عجم رفته به ملک عرب است وز نامه تو در دل محزون طرب است
هرکس ز معما بدر آرد نامی نام از تو بر آورد معما، عجب است

قطعات

در هوای نفس گمره عمر ضایع کرده‌ایم پیش اهل الله از افعال خود شرمنده‌ایم
یک نظر با عاشقان خسته دل فرما، که ما خواجگی را مانده‌ایم و خواجگی را بنده‌ایم

آمد بهار و دلشده‌یی را که یار نیست
در روزگار فتنه بسی دیده‌ام، ولی
پروای لاله‌زار و هوای بهار نیست
چشم تو فتنه‌ای است که در روزگار نیست

بود چندی مقام چندیری
بگشودم به حرب قلعه او
پرز کفار و دار حرب و ضرب
گشت تاریخ «فتح دارالحرب»

مده به خویش دگر زحمت، آی قرا چهره
من و حکایت خود با جوان بی ریشی
میان ما و جوانی ترا چه تشویش است؟
تو و نحیفی خود چون میانجی و ریش است

بسی اسپان تازی مانده لاغر
چه باید کرد کار دهر دون را؟
شده گاوان ناهنجار فربه
«جوی طالع ز خرواری هنر به»

قرار و عهد به یار این چنین نبود مرا
به عشوه‌های زمانه چه چاره سازد کس
گزید هجر و مرا کرد بیقرار آخر
بجور کرد جدا یار را زیار آخر

فردها

هلاک می‌کنم فرقت تو، دانستم
و گرنه رفتن ازین شهر می‌توانستم

خراباتی و رند و می‌پرستم
به عالم هرچه می‌گویند، هستم

هیچ‌کس چون من خراب و عاشق و رسوا مباد
هیچ‌محبوبی چو تو بی‌رحم و بی‌پروا مباد

چو مادی^۱ چو ما مبتلای توایم
به هندوستان آز برای توایم

۱. «چو مادی» در زبان اردو یعنی بوسه بده.

تا چند در فراق تو سوزیم همچو عود؟ چون بوی درد هیچ نداری ازین چه سود؟

چسند باشی ز معاصی مزه کش توبه هم بی مزه ای نیست، بجش

دل شسد اسیر یکی یار جانی ای دردا که او نکرد به دل مهربانی ای

هردم از شوق توام می شود افزون گریه می کنم در هوس لعل لب خون گریه

همه در پیش تو مقبول و مرار کردی با بدان نیک شدی و دل من بد کردی

چون یاری وفایم هر دم به عمرو و زید است کردیم ترک عشقش، عاشق شدن چه قید است؟

هستیم خوار و زار و اسیر و غریب هم دور از دیار و یار، به محنت قریب هم

آن ماه را ز سوز خود آگاه چون کنم؟ امکان دم زدن نبود آه، چون کنم؟

از یار و از دیار چو من بی نصیب نیست گریار بنده را بنوازد غریب نیست

آن دل آزاری که باشد در دل آزارم از او فی المثل حور و پری باشد که بیزارم از او

ز جور دور زمان چند پیچ و تاب خوریم؟ کجاست یک دو حریفی، شراب ناب خوریم؟

به سیرابه باز آر آن کوفته بسی را به بازار آن کوفته

به سوی که ز تقاضای دور آمده ایم بگو به میل تو ما را بجور آمده ایم.